

# استادان بسیار زندگی‌های بسیار

دکتر برایان ال. وایس

زهرة زاهدی

۸۷۶-۰۰۲-۱۲۲۷-۲۰-۱-۲۰۰۶

مکتوبی معنوی

مکتوبی معنوی

مکتوبی معنوی

۶۵۱-۵۹۱۷۲

۲۷۵۶۰۶۹۹



## پیشگفتار

من می‌دانم که برای هر چیز دلیلی وجود دارد. شاید در لحظه وقوع یک رویداد روشن‌بینی و بصیرت درک علت آن را نداشته باشیم، اما به یاری گذشت زمان و بردباری بر ما روشن خواهد شد.

بر کاترین هم، چنین گذشت. اولین بار در سال ۱۹۸۰، هنگامی که بیست و هفت سالش بود، با او آشنا شدم. به مطبم آمده بود تا کمکش کنم بر اضطراب، حملات دلهره، و ترس غلبه کند.

هرچند که این علائم از کودکی گریبانگیرش بود، این اواخر بسیار شدیدتر شده بود. روز به روز خود را از نظر عاطفی ناتوان‌تر احساس می‌کرد و برای انجام کارهایش انرژی کم‌تری می‌یافت. ترسیده بود و به شکل قابل درکی، افسرده بود.

بر خلاف بی‌نظمی‌ای که در آن زمان بر زندگی او حاکم بود، زندگی من هموار و بی‌مشکل در جریان بود. زناشویی مناسب و باثبات، دو فرزند خردسال و موقعیت حرفه‌ای در حال شکوفایی داشتم.

زندگی من از همان اول همواره روال منظم و مستقیم داشت. در خانه‌ای گرم و صمیمی پرورش یافته بودم. موفقیت‌های تحصیلی به آسانی به دست آمد، و در سال دوم کالج تصمیم گرفتم که روانپزشک شوم.

در سال ۱۹۶۶ با نمرات عالی از دانشگاه کلمبیا در نیویورک فارغ التحصیل شدم. سپس در دانشکده پزشکی دانشگاه ییل به تحصیل پرداختم و در سال ۱۹۷۰ درجهٔ دکترا گرفتم.

در پی گذراندن یک دورهٔ انترنی در مرکز پزشکی بلوو، وابسته به دانشگاه نیویورک، به دانشگاه ییل بازگشتم تا دورهٔ رزیدنتی در روانپزشکی را بگذرانم. پس از پایان این دوره در سمت عضو هیئت علمی، وارد دانشگاه پیتسبورگ شدم.

دو سال بعد، عضو هیئت علمی دانشگاه میامی شدم و به سرپرستی بخش روانشناسی منصوب شدم. در آن جا در زمینهٔ شناسایی عمومی سوءاستفاده‌های بنیادین و روانپزشکی زیستی کار کردم. بعد از چهار سال کار در دانشگاه، به رتبهٔ استادیاری روانپزشکی در دانشکدهٔ پزشکی ارتقاء یافتم و به سمت روانپزشک ارشد در یک بیمارستان بزرگ وابسته به دانشگاه میامی، منصوب شدم. تا آن زمان سی و هفت مقالهٔ علمی و فصل کتاب، در رشتهٔ خودم منتشر کرده بودم.

سال‌ها مطالعه و تحقیق منضبط، ذهن مرا طوری تربیت کرده بود که مانند یک دانش‌پژوه و پزشک فکر کنم. مرا در مسیر تنگ محافظه‌کارانهٔ حرفه‌ای، قالب‌گیری کرده بود. به هر چیزی که نتوان با روش‌های متداول علمی به اثبات رساند، بی‌اعتماد بودم. از برخی از پژوهش‌های فراروانشناسی که در دانشگاه‌های بزرگ کشور انجام می‌گرفت، مطلع بودم، اما توجهم را جلب نمی‌کرد. اینها همه از نظر من بسیار بعید و غیرممکن می‌نمود.

آن گاه با کاترین آشنا شدم. برای آن که بتواند بر علائم بیماری‌اش فائق آید، به مدت هجده ماه از روش‌های متداول درمان استفاده کردم. وقتی هیچ روشی فایده نکرد، از روش هیپنوتیزم استفاده کردم. کاترین توانست از طریق قرار گرفتن در حالت خواب مصنوعی، خاطرات «زندگی‌های گذشته» را به خاطر آورد که ثابت شد مسبب علائم بیماری او بود. او همچنین توانست برای ارسال اطلاعاتی از جانب «منابع روحی» بسیار متعالی نقش کانال ارتباطی را ایفا کند و از طریق آنها بسیاری از اسرار زندگی و مرگ را آشکار سازد.

ظرف یکی دو ماه کلیهٔ نشانه‌های اختلال از میان رفت و او شادتر و آرام‌تر از هر زمان دیگر، زندگی را از سر گرفت. اما در این زمانهٔ که ما را فراوان پذیرفته شده هیچ عاملی در زمینهٔ ذهنی من وجود نداشت که مرا برای چنین پدیده‌ای آماده کرده باشد. هنگامی که این رویدادها رازگشایی شدند، مطلقاً شگفت‌زده بودم.

هیچ توضیح علمی برای آنچه اتفاق افتاد ندارم. ذهن آدمی بسیار ورای ادراک ماست. شاید کاترین تحت تأثیر هیپنوتیزم توانسته بود روی آن قسمت از ناخودآگاه ذهن که خاطرات واقعی زندگی‌های گذشته را در خود ذخیره می‌کند، تمرکز کند. شاید هم در آن چیزی نفوذ کرده بود که، روانکاو، کارل یونگ، آن را ناخودآگاه جمعی نامیده است، منبع انرژی‌ای که ما را احاطه کرده و حاوی خاطرات جمیع نسل بشر است.

دانشمندان شروع به جستجوی پاسخ برای این سؤالات کرده‌اند. ما به عنوان اجتماع، از تحقیق دربارهٔ اسرار ذهن، روح، تداوم زندگی پس از مرگ، و تأثیر تجربیات زندگی‌های گذشته بر رفتارهای فعلی‌مان، بهرهٔ فراوان خواهیم برد. پرواضح است که پراکندگی خصوصاً در رشته‌هایی مانند پزشکی، روانپزشکی، الهیات، و فلسفه، نامحدود است.

به هر حال، تحقیقات جدی علمی در این زمینه‌ها، در مراحل اولیه است. در جهت آشکارسازی این اطلاعات گام‌های بلندی برداشته شده است، اما روند کار کند است و با مقاومت‌های بسیاری از جانب دانشمندان و افراد غیرمتخصص، روبه‌روست.

انسان همواره در طول تاریخ در مواجهه با تغییر و یا پذیرش نظریات جدید، از خود مقاومت نشان داده است. مجموعهٔ معارف و فرهنگ تاریخی اقوام، مملو از این نمونه‌هاست. هنگامی که گالیله قمرهای مشتری را کشف کرد، منجمین آن زمان نظرش را نپذیرفتند و حتی از نگاه کردن به این اقمار خودداری کردند، چرا که وجود چنین اقماری با عقاید از پیش پذیرفته‌شدهٔ آنها مغایرت داشت.

اینگونه است برخورد روانپزشکان و سایر درمانگرانی که از آزمایش و ارزیابی شواهد قابل ملاحظه‌ای که از حیات پس از مرگ و خاطرات مربوط به زندگی‌های گذشته به دست آمده، امتناع می‌کنند. آنها چشمان‌شان را محکم بسته نگه می‌دارند.

این کتاب کمک ناچیزی است به تحقیقاتی که در زمینه فراروانشناسی، و خصوصاً تجربیات پیش از تولد و پس از مرگ، در دست انجام است. کلمه به کلمه آنچه خواهید خواند حقیقت دارد. من هیچ چیز به آن نیفزوده‌ام و تنها قسمت‌های تکراری را حذف کرده‌ام. مشخصات شخصی کاترین را فقط برای حفظ محرمانیت اسرار او، کمی تغییر داده‌ام.

نوشتن آنچه روی داد، چهار سال طول کشید. چهار سال برای آن که جرأت‌م را جمع کنم، حرف‌ها را به مخاطره بیندازم و این اطلاعات نامأنوس را آشکار کنم.

ناگهان یک شب، وقتی زیر دوش بودم، ضرورت نوشتن این خاطرات را احساس کردم. قویاً احساس کردم که زمانش فرا رسیده و بیش از این نباید این اطلاعات را نزد خود نگه دارم.

درس‌هایی که آموخته بودم، داده شده بود تا با دیگران سهیم شوم، نه آن که برای خود نگه دارم. این دانش از طریق کاترین آمده بود و اکنون باید از طریق من می‌آمد. می‌دانستم که این کار هیچ نتیجه‌ای ویرانگرتر از پنهان کردن دانسته‌هایم از فناناپذیر بودن انسان و مفهوم حقیقی زندگی، نخواهد داشت.

از حمام بیرون پریدم و پشت میزم نشستم و انبوه نوارهایی را که از جلساتم با کاترین ضبط کرده بودم، پیش رو قرار دادم.

در ساعات اندک صبح به یاد پدر بزرگ مجارم افتادم که در دوران نوجوانی‌ام مرده بود. هر وقت به او می‌گفتم از مخاطره انجام کاری واهمه دارم، با تکرار عبارت انگلیسی مورد علاقه‌اش، به گرمی به من دل می‌داد. می‌گفت:

« هر چه بادا باد! »

## فصل اول

اولین باری که کاترین را دیدم، لباسی به رنگ قرمز روشن پوشیده بود و در اتاق انتظار با حالتی عصبی، مجله ورق می‌زد. به وضوح از نفس افتاده بود. بیست دقیقه گذشته را در راهروی خارج از بخش مطب‌های روانپزشکی قدم زده بود تا بتواند خود را متقاعد کند که از آن جا نگریزد و قرارش را با من حفظ کند.

به اتاق انتظار رفتم تا از او استقبال کنم، با هم دست دادیم. متوجه شدم که کف دستش سرد و مرطوب است که مؤید اضطراب او بود. با آن که دو نفر از همکاران پزشکی که هر دو مورد اعتمادش بودند، مؤکداً او را به ملاقات و استمداد از من ترغیب کرده بودند، دو ماه طول کشید تا شهامت پیدا کند و با من قرار بگذارد، و سرانجام آمد.

کاترین زنی فوق‌العاده جذاب است با موهای نیمه کوتاه بور و چشمان عسلی. در آن زمان با سمت تکنیسین آزمایشگاه، در بیمارستانی که من روانپزشک ارشدش بودم، کار می‌کرد، و با کار به عنوان مدل برای لباس‌شنا، درآمد اضافی کسب می‌کرد.

او را به داخل مطبم راهنمایی کردم تا از کنار کاناپه بگذرد و به صندلی بزرگ چرمی برسد. در حالی که میز نیم‌دایره من را از هم جدا می‌کرد، مقابل هم نشستیم.